

تورج امینی ؛ 1385/1/29

روزنامه شرق و بهاییان

در میان روزنامه هایی که امروزه در ایران منتشر می شوند ، روزنامه شرق خواندنی تر از دیگر روزنامه هاست. این روزنامه که در فضای ایجاد شده پس از گفتن محمد خاتمی مبنی بر توسعه نظام مدنی در ایران نضج گرفت و پر و بال یافت ، به نسبت دیگر روزنامه ها سعی کرده است تا وجهه دموکراتیک خود را حفظ نماید.

انصافا مقالات علمی و سیاسی در شرق نیز وزین تر از سایر روزنامه های ایرانی است و من اگر فرصت و مجال باشد ، یا دوستان انتقادی کنند و مقالاتش را برایم ارسال نمایند ، حتما گوشه چشمی به نوشته های مورد علاقه خود می اندازم. در میان دست اندرکاران و گردانندگان بخش های گوناگون روزنامه ، قلم و انشای آقای محمد قوچانی را می پسندم و نگاه او را به مسایل سیاسی و تاریخی با احترام می خوانم و گر چه در بسیاری از موارد با معنا و مدلول نوشته های آقای قوچانی سر موافقت ندارم ، اما رعایت قوانین جامعه مدنی که روزنامه شرق خود را متولی گسترش آن می داند ، به من آموخته است که خوب به سخن مخالف خود گوش کنم و اگر با همه یا بخشی از گفته هایش موافق نیستم ، در صدد پاسخش برآیم.

به نظر می رسد اخیرا حرکت روزنامه شرق ، در موردی خاص ، کاملا در تضاد با ادعایی است که متولیان روزنامه مزبور در بسط جامعه مدنی دارند و این مورد خاص ، موضوع آیین بهایی و بهاییان ایران است. من برای روشن شدن مطلب ، کمی به عقب باز می گردم و پس از شرحی کوتاه ، تمرکز نوشتاری خود را بر مقاله ای از آقای قوچانی که امروز (سه شنبه 1385/1/29) منتشر شده است قرار می دهم.

چندی پیش شخصی به نام امید پارسا نژاد مقاله ای در باره پیدایش مذهب شیخیه و سپس بایه در روزنامه شرق منتشر نمود که نخستین بخش آن در روز 84/12/15 درج گشت. از همان پاراگراف های نخست دانستم که نویسنده مطلقا در باره اعتقاد شیخی و به تبع آن در باره بابیت هیچ نمی داند و البته قسمت های بعد مقاله به خوبی حدس مرا تأیید نمود. آن پاراگرافی که نشان از جهل نویسنده داشت این بود:

" بدیهی است در ابتدا شیخ احمد احسائی (پدیدآورنده فرقه شیخیه) در نظر پیروانش « شیعه کامل » و واسطه فیض بوده است. اما پس از مرگ او ، دو تن از شاگردانش به نام های حاجی سید کاظم رشتی و حاج محمدکریمخان کرمانی بر سر جانشینی او به رقابت برخاستند و به این ترتیب فرقه شیخیه به دو شاخه شیخی و کریمخانی منشعب شد "

من نمی دانم آقای پارسا نژاد با این جهل و ناتحقیقی ، چگونه به خود اجازه داده که قلم به دست گرفته و بنویسد. ساده ترین و اولین اصل در باره نوشتن این است که نویسنده ، خصوصا اگر تاریخ می نویسد ، مطالعه کند و به همه جا سرک بکشد تا در اثر تحقیق خود به نتیجه ای برسد. مهم این است که مورخ ، کتاب بخواند و اسناد را زیر و زبر کند تا به ذائقه خود به بخشی از واقعیت یا حقیقت برسد. البته ممکن است که مورخ نتیجه اشتباه بگیرد ، اما ارزش و ارج نتیجه اشتباهی که در اثر تلاش ظاهری و ذهنی به دست آمده باشد بسیار بیشتر از باری به هر جهت نوشتن است! بدبختی و کج فهمی برخی از مورخان ایرانی این است که تاریخ را با ادبیات اشتباه گرفته اند و خیالات خود را می نویسند و خود را محتاج به رجوع به منابع و اسناد نمی دانند. هر طفل ابجد خوان تاریخ در ایران به خوبی می داند که حاجی محمد کریم خان کرمانی شاگرد سید کاظم رشتی بود و نه رقیبش. حتی آقای امید پارسا نژاد در فهم

ظاهری واژه "شیخی" در مانده است ، که اگر این گونه نبود ، حتما کریم خانی و شیخی را دو شعبه از شیخیه نمی دانست!

در همان روز ، نامه ای به آقای قوچانی نوشتم که با چاپ این مقالات بی ارزش ، مقام و منزلت روزنامه خود را نگاهید. اما ادامه یافتن سلسله آن مقاله ، نشان از بی توجهی آقای قوچانی به مسأله داشت که خود می تواند سرآغاز و مقدمه ای برای بحثی باشد که من می خواهم در ذیل بدان بپردازم.

بدون تردید جامعه بهایی ، طلسم تاریخ نویسی ایران معاصر است. بسیار عجیب است که مورخان از کوچک و بزرگ ، خود را موظف دانسته اند که برای حفظ مقام و منزلت اجتماعی و شغلی خود ، در باره بهاییان بد بنویسند و آنان را از گردونه حضور اجتماعی در ایران حذف کنند. این بحث مفصلی است که باید بدان پرداخت و نشان داد که نویسندگان ایرانی در دوره قاجار ، پهلوی و انقلاب اسلامی از این جهت همیشه علیه بهاییان سخن گفته اند که نظام واقعی حاکم بر ایران ، مذهب بوده است و تخطی از مسیر مذهب رایج ، حکم نابودی به خود می گرفته است. اما این جا مجال چنین سخنی نیست و من از تشریح و تفصیل آن دوران می گذرم و تنها به بررسی موضوع در چند سال اخیر که دعوی جدیدی در ایران صورت می گیرد ، می پردازم.

در این چند سال ، پس از آن که آقای محمد خاتمی رییس جمهور ایران گشت و البته پروژه اش با شکست روبرو شد ، داعیه جامعه مدنی در ایران ، گوش آفاق را پر کرده است. ایران نه از لحاظ قوانین و نه از لحاظ رفتارهای اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی هنوز به یک جامعه مدنی تبدیل نشده است و گمان نمی کنم در این ادعا کسی با من سر مخالفت داشته باشد. بنابراین طبیعی است که بهاییان در چنین جامعه ای که دین اسلام نقش مهمی در تدوین و تدبیر امور مملکت دارد ، موقعیت در خوری نداشته باشند و به محرومیت های اجتماعی دچار گردند. خود بهاییان نیز حتما بدین موضوع واقف و معترفند که با داعیه نسخ اسلام ، توقع وضع و حال مناسب داشتن در حکومت اسلامی ، توقعی ناشدنی و نابجا است.

اما از طرفی توقع داشتن یا توقع نداشتن بهاییان و از طرف دیگر نوع رفتار حکومت اسلامی با جامعه بهایی ، به هیچ وجه در مفهوم و ماهیت جامعه مدنی تأثیر گذار نیست. جامعه مدنی ، جامعه ای است که هر گروه اعتقادی ، تا آن جا که نظم عمومی را مختل نکند ، هم حق دارد که تنفس کند و از مزایای اجتماعی بهره مند گردد و هم حق دارد که نوع تنفس خود را برای دیگران شرح دهد و آنان را به خود بخواند.

پس اگر روزنامه شرق که چندین سال است سنگ ایجاد مدنیت در جامعه ایران را به سینه می زند و همه چیز را از این منظر می بیند و واگو می کند ، چگونه است که به خود اجازه می دهد علیه بهاییان و اعتقاد بهایی مطلب بنویسد و پشت پا به تمام اصول دموکراتیک زده و جواب های بهاییان را منتشر نکند ، تو گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده است. رفتار شرقیان موقعی عبرت انگیز جلوه می کند که بدانیم بهاییان بزرگترین جامعه مذهبی غیر اسلامی در ایران هستند و جالب تر آن که بهاییان تنها اعتقادی هستند که اسلام را دین الهی می دانند ؛ چه که یهودیان ، زرتشتیان و مسیحیان که در نظام اسلامی امروز ایران دارای پوئن های سیاسی و اجتماعی هستند ؛ از اصل و بن ، اسلام را قبول ندارند ، چه رسد به آن که بخواهند برای حکومت اسلامی حقی قایل شوند. اگر آن اقلیت های رسمی در ظاهر چنین ادعایی نمی کنند ، باید خود پاسخگوی تضاد اعتقادی و رفتاری خود باشند.

بنا بر مقدمه فوق و اشاره به تناقض بنیادین در رفتار روزنامه شرق ، اینک به مقاله امروز آقای قوچانی می پردازم تا ببینیم این مدعی عزیز در برقرار کردن نسبت صحیح بین دعوی خود و گفته های خود چقدر موفق و قابل اعتماد است. مقاله ایشان در ویژه نامه ای که برای آیت الله بروجردی تنظیم گشته ، تحت عنوان: "فقیه ماندگار ، یادمان چهل و پنجمین سالگرد درگذشت آیت الله سید محمد حسین بروجردی" آمده و در این مقاله آقای قوچانی سعی خود را کرده است تا از نشانه های سنت گرایی و محافظه کاری ، وجهه ای اصلاح طلبانه! از آن مرجع تقلید به نمایش بگذارد:

" به نظر می رسد تاکنون عمده محققان و مورخان در مطالعه تاریخ معاصر ایران به آرا و دیدگاه های روحانیان، عالمان و مراجع تقلید توجه کرده و براساس آن افکار ایشان را اصلاح طلب یا محافظه کار خوانده اند. از این جهت بی گمان آیت الله بروجردی فقهی محافظه کار است چرا که خواهان حفظ وضع موجود و محاسبه کلیه تحولاتی بود که ممکن است ساختار جامعه را دگرگون کند. اما نگاهی جامعه شناختی به جایگاه آیت الله بروجردی و مرور اعمال و رفتار وی نشان می دهد که آن مرحوم بدون آنکه اراده ای اصلاح طلبانه برای تحول داشته باشد در جایگاهی اصلاح طلبانه قرار گرفت [...] نگاهی به کارنامه آن مرحوم اقدامات اصلاح طلبانه و نیز موقعیت نوگرایانه وی را نشان می دهد. بدین ترتیب همان گونه که در عصر پهلوی اول نهادهای مدرن (دانشگاه، مدرسه، دادگستری، ارتش و...) به مدد حمایت هسته مرکزی قدرت در ایران مستقر شدند ، در عصر آیت الله بروجردی این ساز و کار مدرن ، قدم به حوزه های علمیه گذاشت و اقتدار مرکزی آیت الله بروجردی مانع از مقاومت مرتجعان و سنت گرایان در برابر مرجعیت عام آن مرحوم شد ."

در این جا بحث من این نیست که ایشان چقدر توانسته است از تز خود دفاع کند و یا تناقضات متش چيست. مثلا من تعجب کردم که ایشان چگونه برای توجیه داعیه خود ، چنین تناقضی را وارد نوشتار خود کرده که در واقع نافی تمام آن چیزی است که در پی اثبات آن است:

" آیت الله بروجردی سیاست ورزی فعال بود و به طور غریزی و ذاتی میان حکمرانی و سیاست ورزی ، مقوله حکومت و امر سیاست فاصله می گذاشت. حضور ایشان در مهم ترین عرصه های تصمیم گیری سیاسی بدون آنکه وارد حکومت شود اثباتگر این نکته است که آیت الله بروجردی برخلاف بسیاری از روشنفکران غایت سیاست ورزی را در تسخیر ماشین دولت نمی داند و با تصور لنینی از قدرت نسبتی ندارد. اما در عین حال آیت الله بروجردی موثرترین عامل در تعیین رفتارهای سیاسی حکومت وقت بود. مخالفت با اصلاحات ارضی و تهدید شاه به اینکه در صورت تغییر نظام اقتصادی کشور از فئودالیسم به سوسیالیسم هدایت شده ای که محمد رضا شاه به دنبال آن بود، نظام سیاسی کشور هم از سلطنت به جمهوریت تغییر می کند ، اوج هوش سیاسی آیت الله بروجردی بود که تناسب نظام سیاسی و اقتصادی را به خوبی درک می کرد ."

پرداختن به تحلیل های چپ اندر قیچی این نوشتار موضوع سخن من نیست و من تنها به عنوان نمونه به یکی از آنها اشاره کردم تا نشان دهم که آقای قوچانی برای نفی آن چه که بدان معتقد نیست (= سنت گرایی) و اثبات آن چه که به دنبال آن است (= جدایی دین از سیاست) ، از موضوعی بهره برده ، تمجید نموده و استفاده کرده است که باز بدان اعتقاد ندارد!

اما بحث من این چیزها نیست. در بحث من ، مشکل اصلی آقای قوچانی جایی است که موضوع بهاییان مطرح می شود. آقای قوچانی به عنوان یکی از ارکان ارگانی که داعیه نظام مدنی دارد ، در شرح احوال یکی از علمای پر

قدرت و به قول ایشان "محافظه کار" دوران محمد رضای پهلوی ، با چه منطقی می تواند از رفتار غیر اخلاقی و غیر مدنی آیت الله بروجردی در قبال موضوع بهائیان طرفداری کند؟

" تلاش آیت الله بروجردی برای دور ساختن فرقه بهائیت از حکومت و مبارزه تا سرحد ویرانی مرکز بهائیت در تهران به دست حکومت ، متضمن نکات عبرت آموزی از سیاست ورزی قانونمند آن مرحوم است. از قول آیت الله بروجردی نقل شده است که نصایح مکرر او به محمد رضا شاه مبنی بر برخورد با فرقه بهائیت کارگر نمی افتاد تا روزی شاه به آیت الله می گوید چاره کار آن است که به جای این نصیحت های انفرادی جمعی از مومنان و مقلدان آیت الله نامه ای به شاه بنویسند و از او خواستار برخورد قانونی با بهائیان شوند: « شاه گفت: این کار (مبارزه با بهائیان) از من ساخته نیست باید شما کمک کنید. گفتم: من چه قدرتی دارم، قدرت در دست شما است. گفت مردم را وادارید که شکایت کنند و به من منعکس شود تا من مستندی برای جلوگیری داشته باشم.» و سرانجام «حضیره القدس» (مرکز بهائیان در تهران) به وسیله دولت ویران شد. این در حالی است که آیت الله بروجردی با میلیون ها مقلد و هزاران هوادار خیابانی می توانست شخصاً به چنین کاری دست زند.

آیت الله بروجردی بدون آنکه داعیه اصلاح طلبانه یا تجدد خواهانه داشته باشد عملاً مهم ترین آموزه تجدد سیاسی یعنی استقلال نهاد دین از نهاد دولت و ادامه حیات سیاسی دین به صورت نهاد های مدنی و اجتماعی را اجرا می کرد.

[...] آیت الله بروجردی در کنار احتیاط مرسوم خویش ، از زمینه های فراهم آمده در اثر پیشرفت وسایل ارتباط جمعی غافل نبود. اصلی ترین و مدنی ترین عرصه های مخالفت او با فرقه بهائیت از طریق گفتارهای حجت الاسلام فلسفی در رادیوی دولتی ایران صورت گرفت. در حالی که برخی نوگرایان دینی رابطه میان فلسفی و رژیم پهلوی را تقبیح می کردند و پس از انقلاب اسلامی با میراث آیت الله بروجردی جنگیدند، اما بروجردی به خوبی می دانست چگونه از ابزارهای مدرن استفاده کند ."

به این می گویند وارونه جلوه دادن واقعیت از چند جهت! من بسیار متأسفم که آقای قوچانی به عنوان مبلغ جامعه مدنی وقتی به موضوع بهائیان می رسد ، واژه های امروزی را با تفکر و فرهنگ قاجار می نویسد. برای بررسی واگویی های آقای قوچانی باید کنکاشی در موضوع تاریخی مورد بحث ایشان و همچنین نحوه نگارش ایشان صورت بدهم:

اولاً: املائی "حظیره القدس" در متن ایشان غلط است و این خود گویای مطلب مهمی است که مطلب ایشان از افواهیات است و نه تحقیقات تاریخی. حرف "ظ" و "ض" در کیبورد ، کنار هم قرار ندارند تا من آن غلط را اشتباه تایپی بدانم. ایشان اگر معنای لغت مزبور را نمی دانست ، بهتر بود سری به فرهنگ لغت می زد ، شاید می فهمید که منبع اطلاعاتی او نیز بر اساس افواهیات خودش ، مطلبی در هوا نگارش نموده است.

ثانیاً: چنان که اسناد امروزی نشان می دهند ، موضوع حمله به حظیره القدس بهائیان ، آن چیزی که در افواه مورخان ایرانی افتاده نیست. سرکوب بهائیان در سال 1334 که با سخنرانی های محمد تقی فلسفی آغاز گشت ، هم وجه سیاسی داشت و هم وجه مذهبی. وجه سیاسی آن سرکوب ، سری در سرگرم کردن مردم به خاطر اوضاع مصر داشت و شرح آن را آقای مصور رحمانی در خاطرات کهنه سرباز آورده است. اما در وجه مذهبی موضوع بسیار

مهم و ناجوانمردانه بود. سرکوب بهائیان باجی بود که محمد رضا شاه به حوزه علمیه داد تا علما در قبال مجالس شبانه محمد رضا شاه در امریکا و عکسی که به دست آورده بودند، سکوت اختیار کنند. این حقیقت را آقای عباس میلانی در مقاله ای تحت عنوان نگاهی به جلد پنجم یادداشت های اسدالله علم، مندرج در مجله ایران شناسی، دوره جدید، سال پانزدهم آورده و اقرار سفیرکبیر انگلستان را نیز در این باره تحریر نموده است. بهائیان وجه المصالحه سیاست بازی و خانم بازی محمد رضا شاه بودند و عجب است که در این میان آقای قوچانی، محقق جوان ما، در پی اثبات اصلاح گرایی و حرکت قانونمند آیت الله بروجردی است.

ثالثاً: خیلی عجیب است که آقای قوچانی برای نشان دادن "تجدد سیاسی" در ارا و رفتارهای آقای بروجردی، حمله به بهائیان را انتخاب کرده است! این امر نشان از واقعیتی تلخ دارد که آقای قوچانی جامعه بهایی را نه تنها مطلقاً به حساب نمی آورد، بلکه شاید خوشش هم می آید که در جامعه مدنی ایشان که به شدت دین از سیاست جدا است، گروهی مذهبی به نام بهائیان مورد آزار و اذیت قرار بگیرند و کسی نباشد که از آنان حمایت کند. من هر چه اندیشیدم، ندانستم که چگونه می توان قائل به جامعه مدنی (که حاصل جمهوریت است) شد، اما برای اثبات سخن خود از تئوری کسی استفاده کرد که برای جمهوری نشدن، حکومت سلطنتی را ترجیح می داد!

رابعاً: ایشان جلوه داده است که وقتی آقای بروجردی از راه استفاده از حکومت به مبارزه با بهائیان پرداخت، قانون گرایی کرده است! و این جمله دارای دو پارادکس معنایی است: اول آن که آقای بروجردی به مشروعیت حکومت پهلوی اعتقاد داشت که از طریق مجاری آن حکومت وارد عمل شد و دوم آن که تجدد سیاسی و اصلاح طلبی او در سرکوب یک جامعه دگر اندیش جلوه کرد. در این تجدد سیاسی، استفاده از ابزار مدرن "رادیو" و بالیدن به چنین ترفندی از اعجاب عجایب است.

خامساً: دروغی بزرگ در جملات بالا موج می زند. بر خلاف گفته آقای قوچانی، طرفداران آیت الله بروجردی، یعنی مقلدان مشارالیه که از شیعیان ایران بودند (و به قول آقای قوچانی "هوادران خیابانی")، خیلی زود و فوری وارد کار شدند و نه فقط در طهران که در تمام ایران به غارت و نهب اموال، سوزاندن منازل و باغات، زخمی کردن و کتک زدن بهائیان و حتی قتل آنان دست زدند. آقای قوچانی اگر مختصر همتی می کرد و سری به روزنامه های زمان مربوط می انداخت، لازم نبود که برای درست از آب درآمدن تئوری معوج و نادرست خود، آسمان و ریسمان را بر هم بیافد. آیا کسانی که در غوغای سال 1334 در هرمزک یزد 7 کشاورز بهایی را با بیل و چنگک و کلنگ و چاقو به قتل رساندند، از ارکان و اعضای حکومت پهلوی بودند و یا هواداران خیابانی و مقلدان آیت الله بروجردی؟

با وجود شواهد بسیاری که در آزار بهائیان در آن سال وجود دارد، آقای قوچانی چگونه به خود اجازه می دهد که چنین عبارات ناموزونی را در کنار هم گذاشته، از جامعه مدنی سخن بگوید و این سخنان نامربوط را تحت عنوان مقاله در روزنامه شرق بگنجانند؟ چگونه است که ایشان با همه این توصیفات و تفصیلاتی که در سرکوب بهائیان توسط رژیم پهلوی می دهد، قبلاً در سرمقاله روزنامه شرق به تاریخ 1384/7/30 آورده که بهائیان از ارکان حکومت پهلوی بودند:

"در عصر ما اسلام انقلابی در زمانی رشد کرد و به پیروزی رسید که فرقه بهائیت نه تنها حیات داشتند، بلکه در مغز استخوان حکومت پهلوی نفوذ کرده بود و گروهی از رجال سرشناس آن حکومت بهایی بودند. بدین معنا بهائیت حتی به قدرت رسیده بود، اما فعالیت های اجتماعی مسلمانان آن را سرنگون ساخت و دولت اسلامی را ایجاد کرد."

عجب است که بهاییان در مغز استخوان حکومت پهلوی نفوذ داشتند و در عین حال چنین مورد حمله دولت پهلوی می شدند! حالا دیگر از این بگذریم که اصلاً بحث ایشان در آن سرمقاله راجع به آزادی بیان بود! و مثالی که از بهاییان در میان بحث کمونیست ها و سوسیالیست ها داد ، هیچ ربطی به موضوع نداشت و از این هم بگذریم که اگر دو سه بهایی در حکومت پهلوی به جایی رسیدند ، آیا خود شاه و الباقی ارکان حکومتش چه دینی داشتند؟ سادسا: ضرب المثل بسیار پر مصداقی است که می گویند دروغ گو کم حافظه است. آقای قوچانی که چنان از تصرف حظیره القدس بهاییان سرمست شده و با خوشحالی سخن می راند ، بنا به این که می خواهد در باره بهاییان دروغ بنویسد ، طبیعی است که اصلاً حواسش نباشد و در چند پاراگراف پایین تر بیاورد:

" [بروجردی] هرگز از تروریسم ولو ترور فردی چون احمد کسروی (که بددین و بداخلاق در حق دین به نظر می رسید) حمایت نکرد. فتوای قتل کسی را صادر نکرد. دستور مصادره زمینی را نداد. از تحقیر یا تخفیف افراد پرهیز می کرد ."

این حرف های ناموزون وقتی معنا و مصداق پیدا می کند که بپذیریم آقای قوچانی بهاییان را "کسی" حساب نکند و اگر این گونه باشد ، باید گفت که متأسفانه ایشان آب در هاون می کوبد. چه ایشان بخواهد و چه نخواهد ، بهاییان در ایران هستند و جامعه ای قوی (هم از نظر فرهنگی و هم از لحاظ اعتقادی) دارند و به هیچ روی نمی توان آنان را حذف کرد.

کسی که در صدد چنین کار مهمی بر می آید ، باید بداند که نه از قانون چیزی فهمیده است ، نه از مدنیت بویی برده است ، نه از جامعه مدنی باخبر شده و نه از روزنامه که نمادی از جامعه مدنی است ، درست استفاده می کند. آیا چه لزومی دارد که روزنامه نگار فاضلی چون آقای قوچانی در برخی از مواضع ، خودش را زود و به زور به موضوع بهاییان برساند و شروع به تناقض گویی و پرت و پلا نویسی کند؟ کسی که بر شیپور مدنیت می نوازد و بر طبل توسعه سیاسی و جامعه مدنی می کوبد ، باید پیش از هر کار بیاموزد که کسی و جامعه ای را حذف نکند. این اولین منزل شهری است که مدنیت در آن برقرار است.